

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شبگیر حسنی
۰۱ اپریل ۲۰۲۲

فاشیسم: چیستی، پیدایش و عروج

(بخش نخست) - ۲



در ادامه گذشته:

در حقیقت ناتوانی جریان‌ها و احزاب کارگری ایتالیا و آلمان از پیشبرد امر انقلاب، در شرایطی که طبقات فرودست به دنبال ایجاد تغییرات اساسی در نظم موجود بودند، باعث شد تا بخش‌هایی از اجتماع با سرخوردگی از این احزاب، به فاشیست‌ها که شعارهای تند و علیه سرمایه‌داری می‌دادند، اقبال نشان دهند. اگرچه این ناامیدی از احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات نقشی مهم در رویگردانی بخش‌هایی از طبقه کارگر و متحدانش از این احزاب داشت، اما نباید فراموش کرد که اصولاً درک طبقات میانی از ضدیت با سرمایه‌داری و برداشت این طبقات از منافع خود، از ابتداء نیز درکی تناقض‌آمیز بود: اگر بخش پیشرو طبقه کارگر بنا بر آگاهی طبقاتی‌اش، در نبرد خود علیه سرمایه‌داری، خواستار نفی کامل بهره‌مکشی فرد از فرد و الغای مالکیت خصوصی بر زمین و ابزار تولید بود، اما طبقات میانی خواستار آن بودند که ضمن حفظ نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی، وجوهی از مناسبات سرمایه‌دارانه محدود یا تعدیل گردد. طبقات متوسط اصولاً با بورژوازی احساس نزدیکی بیشتری می‌کردند تا با پرولتاریا. بازتاب سیاسی این دیدگاه و نوسان طبقات میانی بین بورژوازی و پرولتاریا، در آرای سیاسی‌اش قابل مشاهده بود: اما اکنون که هیچ‌یک از احزاب سنتی قادر نبودند تا علاوه بر پایگاه اجتماعی خود، طبقه متوسط را نیز رهبری کنند، یک نیروی سیاسی کمتر شناخته شده با شعارهای جذاب قادر بود تا این طبقه را بسیج و نمایندگی کند. فاشیست‌ها موفق شدند تا نارضایتی توده‌ها را از مناسبات اجتماعی موجود به مخالفت با هیأت سیاسی حاکم منحرف کنند.

در اینجا پرداختن به این مسأله نیز ضروری است که پیروزی فاشیسم در المان و ایتالیا علاوه بر شرایط خاص این دو کشور، در تداوم ضعف مفرط و ناتوانی سازمان‌های سیاسی طبقه کارگر و اشتباهات مکرر آنها در کنار حمایت‌های بلوک طبقاتی حاکمیت از فاشیست‌ها میسر شد. این حمایت دقیقاً از ضعف شدید بورژوازی حاکم در اعمال سلطه طبقاتی‌اش به آشکال پیشین (دموکراسی بورژوائی و پارلمانتاریسم) نشأت می‌گرفت. اندکی بعد، به مسأله حمایت سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ از فاشیست‌ها خواهیم پرداخت، اما اکنون به صورت اجمالی برخی از خطاهای احزاب کمونیست و نیز خیانت‌های سوسیال‌دموکرات‌ها را بررسی خواهیم کرد.

شاید یکی از مهمترین خطاها به نظریه نادرست «سوسیال فاشیسم» بازگردد: در کنگره چهارم کمینترن دیدگاه‌های متفاوتی درباره فاشیسم طرح شدند که در برخی از آنها هسته‌های کاملاً صحیحی وجود داشت. اما در نهایت دیدگاه‌های چپ‌روانه‌ای که به ویژه در حزب کمونیست المان درباره فاشیسم وجود داشتند به عنوان نظر غالب پذیرفته شد. مطابق این نظر، اتحاد با سوسیال‌دموکرات‌ها در برابر فاشیسم نادرست بود زیرا، رهبران سوسیال‌دموکرات مسئولیت جدی در به قدرت رسیدن فاشیست‌ها داشتند. طبیعتاً این دیدگاه در یک زمینه عینی ویژه و بر پایه بعضی از فاکت‌های دقیق شکل گرفته بود: سرکوب کمونیست‌ها توسط دولت سوسیال‌دموکرات و خصوصاً نقش رئیس پولیس سوسیال‌دموکرات المان در سرکوب خونین نیروهای کمونیست انکارناپذیر بود. این دیدگاه در کنگره پنجم کمینترن در ۱۹۲۴ توسط زینوویف به این صورت فرمولبندی شد: «سوسیال‌دموکراسی به جناح چپ فاشیسم تبدیل شده است» (ویبرمان، ۱۳۹۷: ۴۱). کمینترن بعدها بدرستی بر این نکته تأکید کرد که طبقه کارگر مدت‌ها پیش از عروج فاشیسم، به علت سیاست‌های سازش طبقاتی سوسیال‌دموکرات‌ها دچار انشعاب شده بود و حتی به عنوان نمونه در اتریش که دولت در اختیار سوسیال‌دموکرات‌ها بود، مقاومت جدی در برابر فاشیسم انجام نشد. در المان نیز سوسیال‌دموکرات‌ها، اتحادیه جبهه‌های سرخ را غیرقانونی اعلام کردند. در اسپانیا پیشنهاد‌های کمونیست‌ها برای تشکیل جبهه متحد از سوی سوسیالیست‌ها رد شد و سوسیالیست‌ها در برابر نیروهای ارتجاع و فاشیست نرمش‌های غیراصولی از خود نشان دادند (دمیتریوف، ۱۳۹۹: ۲۴-۲۲)، اما قاعدتاً طرح مسأله به شکل پیش‌گفته که سوسیال‌دموکراسی و فاشیسم را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های جدی، دو روی یک سکه ارزیابی می‌کرد، تنها به شکاف بیشتر میان کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها می‌انجامد تا جایی که کمونیست‌ها با یک تصمیم‌گیری کاملاً زیان‌بار و نادرست در یک اقدام مشترک با نازی‌ها، در فراندوم انحلال پارلمان پروس که رهبری آن در دست سوسیال‌دموکرات‌ها بود، شرکت نمودند که البته این رفتارندوم نهایتاً با شکست روبه رو گشت. اما متأسفانه چنین دیدگاهی تا سال ۱۹۳۴ نیز هم در حزب کمونیست المان و هم در کمینترن دست‌بالا را داشت و به مانعی جدی در راه تشکیل جبهه متحد علیه فاشیسم تبدیل شد.

کمینترن در یک انتقاد از خود جدی، یکی دیگر از اشتباهات تعدادی از احزاب کمونیست را کم بها دادن به خطر فاشیسم اعلام نمود که حتی در مواردی—مثلاً بلغارستان، پولند و فنلاند—به غافلگیری کمونیست‌ها در برابر کودتای فاشیست‌ها انجامید (دمیتریوف، ۱۳۹۹: ۲۵-۲۶)

اشتباه عمده دیگر احزاب کارگری را می‌توان ناتوانی در مقابله رزم‌جویانه با فاشیست‌ها دانست: در ایتالیا یکی از رهبران اتحادیه‌ای خطاب به کارگران اعلام کرد: «در خانه بمانید؛ به تحریکات پاسخ ندهید. حتی گاهی ترس، گاهی سکوت قهرمانانه است». نماینده سوسیالیست در پارلمان با تضرع از موسولینی درخواست کرد: «فقط این را از شما می‌خواهم: بگذارید واقعاً آرامش داشته باشیم!» (دانیل، ۱۳۸۲: ۱۶۵-۱۶۶). حتی هنگامی که میلشپای ضد فاشیستی آردیتی دل پوپولو در سال ۱۹۲۱ شکل گرفت سوسیالیست‌ها به توافق صلح خود با موسولینی چسبیده بودند و کمونیست‌ها نیز خواستار تشکیل جبهه‌های کمونیستی جداگانه شدند. چنین وضعیتی کارگران را در مقابل حملات

سازمان یافته فاشیست‌ها کاملاً بی‌دفاع می‌گذاشت. در آلمان هم سوسیالیست‌ها یک میلیشیا پر تعداد را سازماندهی کردند که تنها برای نمایش‌های عظیم خیابانی به‌کار می‌آمد: در ۲۲ جنوری ۱۹۳۳ هنگامی که اوباش فاشیست در مقابل دفتر مرکزی حزب کمونیست و خانه لیبکنشت رژه می‌رفتند، سوسیالیست‌ها میلیشیا خود را به بیرون شهر بردند تا رژه‌ای آزمایشی را برپا کنند! وضعیت انجمن مبارزان جبهه سرخ، میلیشیا حزب کمونیست نیز چندان بهتر نبود: اگرچه شعار میلیشیا کمونیست از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ این بود که «هر جا فاشیست‌ها را دیدید آنها را بزنید» و البته حمله‌های مؤثری را نیز به دفاتر و سربازخانه‌های فاشیست‌ها انجام دادند، اما در سال ۱۹۳۱ مبارزه فیزیکی جای خود را به مبارزه‌ای ایدئولوژیک داد! (دانیل، ۱۳۸۲: ۱۶۹-۱۷۰). این رفتارها نهایتاً به تضعیف روحیه کارگران و خلع سلاح آنان انجامید و برخی از آنها را نیز به دامن فاشیست‌ها سوق داد.

البته لازم به یادآوری است که نباید مانند بعضی از پژوهشگران در انتقاد از اشتباهات احزاب کمونیست راه افراط پیمود؛ بعضی از تحلیل‌گران نظیر پولانزاس تا بدانجا پیش رفتند که ادعا کردند که دیدگاه‌های اکونومیستی - مکانیستی بر کمینترن غالب بوده و از این مسأله نتیجه گرفتند که حتی کمینترن فاشیسم را «لحظه مثبتی در جنبه بد تاریخ» قلمداد کرده است که انقلاب را نزدیک‌تر می‌کرد. (پولانزاس، ۱۳۶۰: ۴۸)

در اینجا اشاره به یک مسأله دیگر نیز ضروری است: در بحث مبارزه با فاشیسم و نیز در بررسی و تحلیل پدیده فاشیسم با دیدگاهی روبه‌رو هستیم که فاشیسم و کمونیسم را یکسان می‌پندارد و ادعای مبارزه هم‌زمان با هر دو را دارد. کندوکاو در این دست نظریات و موضع‌گیری‌ها این حقیقت را آشکار می‌کند که اینان تنها در حرف با فاشیسم مخالف‌اند و سوبه اصلی حمله آنها نه فاشیسم که کمونیسم است و در این راه عملاً به تطهیر فاشیسم نیز می‌پردازند. یکی از مشهورترین این نظریه‌پردازان هانا آرنست است که با تئوری توتالیتاریسم، عملاً به تطهیر فاشیسم ایتالیا و تقبیح کمونیسم می‌پردازد. نمونه دیگر، از این نظریه‌پردازان آرنست نولته است. وی با جعل تاریخ، رابطه‌ای علی میان کمونیسم و فاشیسم برقرار کرده است و بر مبنای این رابطه، فاشیسم واکنشی است به بلشویسم. وی مدعی است اگر انقلاب اکتوبر اتفاق نمی‌افتاد، نه از «آدولف هیتلر وحشت‌زده» خبری بود و نه از آشویتس و جنگ دوم بین‌الملل (برودکرب، ۱۳۹۵، ۳۵) او با یکسان کردن اردوگاه‌های کار اجباری در سبیری و آنچه در آشویتس رخ داد، می‌کوشد تا یکنوائی آن جنایت هولناک را به سود فاشیسم، از میان بردارد و نکته جالب در این‌باره، گزارش برودکرب از تفاوت واکنش نولته نسبت به هولوکاست در مقایسه با واکنشش در برابر عملکرد بلشویک‌ها است: «شیوه غیراحساسی، و می‌شود گفت رواقی نولته در روایت و توضیح فجایع قرن بیستم، در طول دو ساعت صحبت ما تنها در یک فراز نشانه‌هایی از احساسی شدن بروز پیدا کرد: آنجا که رشته کلام به شرح جنایات بلشویک‌ها رسید. هنگامی که نولته شرح می‌داد، بلشویک‌ها پیش از آشویتس چه روش‌هایی را برای شکنجه و کشتار به کار می‌بستند، تأثر و انزجار در صدا و حالت چهره‌اش به وضوح هویدا بود؛ خلاف آن فرازهایی که پیرامون هولوکاست سخن می‌گفت. این حالت هرگز مسأله‌ای حاشیه‌ای نیست...» (برودکرب، ۱۳۹۵: ۲۲)

در میان شخصیت‌هایی که ادعای مبارزه هم‌زمان با کمینترن و فاشیسم را دارند می‌توان از تروتسکی نام برد. لئون تروتسکی در راستای «مبارزات توأمان» خویش، در کمیته داخلی فعالیت‌های ضد امریکائی موسوم به کمیته دایز - سلف کمیته مک کارتی- حاضر می‌شود و صد البته نه برای بازجوئی که برای مشاوره! وقتی خبر ماجرا به بیرون درز می‌کند سعی می‌کند تا در مقاله‌ای به نام «چرا پذیرفتم در کمیته دایز حاضر شوم؟» ماجرا را شرح دهد. اما توضیحاتش، وی را بیش از پیش رسوا می‌کنند: وی در این مطلب با بیان این ادعا که دشمن سازش‌ناپذیر فاشیسم و کمینترن است، تصریح می‌کند که قاطعانه مخالف جلوگیری از فعالیت‌های فاشیست‌ها و کمونیست‌های هوادار کمینترن

است! اما چرا مخالف جلوگیری از غیرقانونی کردن فعالیت هواداران کمینترن در امریکاست؟ زیرا «توقیف تنها به این سازمان منحرف و سازش‌پذیر کمک می‌کند». چرا؟ «چون کمینترن وارد دوره تلاشی شده و توقیف حزب کمونیست، فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران بازسازی می‌کند!» و البته توجه وی برای مخالفتش با غیرقانونی اعلام کردن گروه‌های فاشیستی از این هم مضحک‌تر است: «غیرقانونی کردن گروه‌های فاشیستی و بزرگی موهوم دارد: چون واپسگرا هستند می‌توانند براحتی رنگ عوض کنند و خود را با هرگونه شکل سازمانی سازگار [کنند]، چرا که بخش‌های متنوع طبقه حاکم [نظیر خود آقای دایز که تروتسکی نقش مشاورش را بازی می‌کرد!] و دستگاه دولتی با آنها همدلی می‌کنند و این همدلی‌ها ناچار در زمان بحران‌های سیاسی افزایش می‌یابد» (تروتسکی، ۱۳۸۷: ۱۹۳-۱۹۴)

قاعدتاً باید مدال طلای کنار هم قراردادن فاشیسم و کمونیسم را به تروتسکی داد و این جملات تابناک در زمانی علیه کمینترن مطرح می‌شوند که هیولای فاشیسم سربرآورده است. البته چندان هم جای تعجب ندارد زیرا در سال ۱۹۳۲ یعنی حدود ده سال پس از به قدرت رسیدن موسولینی در ایتالیا و سرکوب کمونیست‌ها یعنی در زمانی که گرامشی حکم بیست سال حبس می‌گیرد و در زندان است، جناب تروتسکی آزادانه به ایتالیای فاشیست سفر می‌کند و عکسش نیز در مطبوعات به چاپ می‌رسد!

شخص دیگری که می‌توان از وی نام برد، کسی نیست به جز محمد امین رسول‌زاده، از مساواتچی‌های باسابقه و پان‌تُرک بعدی. وی به همراه تعدادی از ناسیونالیست‌های اقوام گوناگون شوروی، نشریه و جنبش موسوم به پرومته را بنیان گذاشت که مورد حمایت سیمون پتلیورای اکرایی و مارشال پیلسودسکی در پولند نیز بود. تا پیش از پذیرش شوروی در جامعه ملل به سال ۱۹۳۴، تمام تلاش پرومته‌ای‌ها بر به رسمیت شناساندن دولت‌های تبعیدی جمهوری‌های شوروی و نیز ممانعت از حضور شوروی در جامعه ملل متمرکز بود. پس از آن نشریه پرومته به «افشاگری» علیه شوروی می‌پرداخت. در ۱۹۳۴ همکاری نزدیکی را با یکی از ستایش‌گران هیتلر به نام بوژولن، رئیس «لیگ ضدکمونیست» آغاز کرد. اما با قرارداد میان المان و شوروی در اگست سال ۱۹۳۹، پرومته‌ای‌ها به «ضدنازی» نیز تبدیل شدند و در آخرین شماره نشریه در اپریل ۱۹۴۰ از خوانندگان خود تقاضا کردند تا میان «طاعون و وبا» دست به انتخاب زنند: «یاری کنید تا اتحاد جماهیر شوروی از میان برود و به اجزای طبیعی و ملی‌اش تقسیم شود و این غلبه بر وباست؛ این یعنی زمینه پایان یافتن طاعون» (رسول‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۷-۲۸). البته کار به همین‌جا ختم نشد و وی که در ابتداء ادعای مبارزه همزمان با نازیسم و کمونیسم را داشت، به همراه دیگر رهبران قفقاز در سال‌های ۳-۱۹۴۲ در برلین قامت‌گزییدند و در کنار نازی‌ها «لژیون ترکستان» را تأسیس کردند تا در جبهه‌های شرقی بجنگند. (رسول‌زاده، ۱۳۸۹: ۴۴).

خاستگاه طبقاتی فاشیست‌ها

اگرچه در صفوف جنبش فاشیستی، حضور کهنه‌سربازان بازگشته از جنگ در کنار جوانان ماجراجو و سرگشته، لمپن‌پرولتاریا و حتی بخش‌هایی از طبقه کارگر بروشنی مشهود است، اما از منظر ترکیب طبقاتی، این طبقه متوسط است که ستون فقرات جنبش‌های فاشیستی را تشکیل می‌دهد. هر چند جوخه‌های رزمی فاشیست‌ها به طور عمده از سربازان، جوانان بیکار و لمپن‌پرولتاریا تشکیل می‌شد، اما بررسی آماری از ترکیب طبقاتی اعضای حزب فاشیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ نشان می‌دهد که بیش از شصت درصد اعضاء متعلق به طبقه متوسط بودند. در المان نیز دو سوم اعضای حزب نازی را کارمندان دولت و بخش خصوصی، پیشه‌وران، تجار و صاحبان مشاغل آزاد تشکیل می‌دادند (کونل، ۱۳۵۸: ۲۴)

اگر با مسامحه، تمامی بخش‌هایی از جمعیت را، که میان بورژوازی بزرگ و پرولتاریا قرار دارند، طبقه متوسط بنامیم، آنگاه فارغ از تمایزات مهمی که در بین این لایه‌ها وجود دارند، می‌توانیم دو بخش اصلی طبقه متوسط یعنی طبقه متوسط قدیم و جدید را تشخیص دهیم: اگر بخش عمده‌ای از طبقه متوسط قدیمی را خرده‌بورژوازی تشکیل می‌داد که به علت مالکیت بر ابزار تولید، به لحاظ اقتصادی مستقل بود، اما طبقه متوسط جدید (کارمندان دولت، شاغلان بنگاه‌های خصوصی، مهندسان و...) حقوق و مزدبگیر و در نتیجه از نظر اقتصادی به دولت یا سرمایه‌داران وابسته بود. میزان درآمد و سبک زندگی طبقه متوسط باعث می‌شد تا نه تنها خود را متفاوت از پرولتاریا بدانند، بلکه احساس نزدیکی بیشتری نیز به بورژوازی داشته باشند.

شور ناسیونالیستی باعث شد تا این طبقه در دوران جنگ جهانی اول، بخش عظیمی از دارایی‌های خود را به عنوان اوراق قرضه به دولت‌هایشان بسپارد (کونل، ۱۳۵۸: ۱۹) و تورم دوران پس از جنگ نیز باقیمانده پس‌اندازهای طبقه متوسط را بی‌ارزش کرد و درآمد کارکنان و کارمندان نیز پایه‌ای تورم افزایش نیافت. در ایتالیا در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ ارزش لیره سقوط کرد و کسانی که در طبقه متوسط درآمد ثابتی داشتند، حتی بیش از کارگران آسیب دیدند، زیرا کارگران به مدد وجود اتحادیه‌ها و مبارزات صنفی، موفق شده بودند تا با افزایش دستمزدها تا حدودی بر مشکلات ناشی از تورم غلبه کنند. دانیل به نقل از روسو درباره وضعیت طبقه متوسط چنین می‌نویسد: «دریافتی بسیاری از آنان، کمتر از حقوق‌بگیران است و مجبور به تقبل هزینه‌هایی بسیار بیشتر برای زندگی و تحصیل هستند. زندگی پس از جنگ آنها شکنجه روزانه است. ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند خود را با هستی کم ارزش پرولتاریا وفق دهند و فقیرتر از آن که بتوانند فشار افزایش پیاپی هزینه‌ها را تحمل کنند... طبقه متوسط به این احساس رسید که هر روزه کمی از مقام و مرتبه خود را از دست می‌دهد» (دانیل، ۱۳۸۲: ۶۵)

در المان نیز وضعیت مشابهی وجود داشت: درآمد کارمندان دولت اُفت بیشتری نسبت به حقوق کارگران صنعتی داشت و درآمد یک استاد دانشگاه کمتر از یک کارگر بود. پس از تورم، ۹۷ درصد المانی‌ها هیچ سرمایه‌ای نداشتند و رقابت شدید میان کارتل‌ها و تراست‌ها، تولیدکنندگان کوچک و صنعت‌گران را از گردونه بازار بیرون انداخت. در مقابل اما، قراردادهای اتحادیه‌ای تا حدودی از کارگران محافظت می‌کرد. در سال ۱۸۸۲ بیش از ۴۲ درصد جمعیت المان دارای فعالیت اقتصادی مستقل بودند، اما با گسترش انحصارات و تشدید رقابت، این عدد در سال ۱۹۰۷ به ۳۵ درصد و در سال ۱۹۳۳ به کمتر از ۳۰ درصد کاهش یافت. (کونل، ۱۳۵۸: ۱۶). در ۱۹۲۹ استرزمان، وزیر امور خارجه، اعلام کرده بود: «اگر این راه را ادامه دهیم چیزی جز تراست‌ها در یک سو و میلیون‌ها کارمند و کارگر در سوئی دیگر نداریم... امروزه طبقه میانی تقریباً به کل پرولتر شده است» (دانیل، ۱۳۸۲: ۶۶-۶۷)

چنین شرایطی، این امکان واقعی را ایجاد می‌کرد که طبقات میانی در کنار پرولتاریا در مقابل سرمایه‌داری برزمنند و به پیروزی قاطعانه انقلاب کمک کنند، اما عوامل متعددی مانع از به فعلیت درآمدن این امکان شدند: ۲. این طبقه برای خود جایگاهی بسیار فراتر از پرولتاریا قائل است.

۳. در شرایط بحرانی، فعالیت این طبقه به ضد سرمایه‌داری کاملاً با مبارزات طبقاتی پرولتاریای سازمان‌یافته متفاوت است: اقدامات آناشینیستی و نیز درک وارونه و ایدئولوژیکش از مناسبات موجود، وی را نه برای الغای کامل مناسبات مبتنی بر بهره‌کشی که تنها به ضد رقابت فزاینده میان سرمایه‌داران بزرگ که خود از آن دچار آسیب شده، برمی‌انگیزد و این چیزی نیست جز نگاهی به گذشته: درخواست بازگرداندن چرخ تاریخ سرمایه‌داری به عقب. در حقیقت در اینجا ما تنها با تعارض منافع مواجهیم و نه یک نبرد طبقاتی.

۴. درک متفاوت پرولتاریا و طبقه متوسط از مفهوم میهن و منافع ملی نیز یکی دیگر از نقاط افتراق است.
۵. از طرف دیگر اشاره به این واقعیت ضروری است که علی‌رغم موارد فوق، خرده‌بورژوازی در بازه زمانی خاصی کاملاً آمادگی آن را داشت تا در کنار پرولتاریا قرار بگیرد و چنین نیز کرد: در ایتالیا و آلمان در انتخابات ۱۹۱۹ این طبقات به سوسیال دموکراسی رأی دادند اما ناتوانی سوسیالیست‌ها در پیشبرد امر انقلاب طبقه متوسط را از آنان مأیوس نمود.

مجله دانش و امید شماره ۳